

قرآن و دین تماماً همان عهد و پیمانی است که از بندگان بر اطاعت جانشینان الهی گرفته شده است و خدا آن را در حجرالاساس یا حجرالأسود یا سنگ بنای سنگ جدا شده از حضرت محمد ﷺ برای منهدم ساختن حاکمیت شیطان و طاغوت به ودیعه نهاده است. این سنگ در کتب آسمانی و در روایات یاد شده است.

سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشنگرانه بر بستر امواج، ج ۳، سؤال ۳۳۷

بررسی نصوص مربوط به
سید احمد الحسن | قسمت اول

نقد و بررسی کلمات ناصر مکارم شیرازی
درباره شخص مصلوب | قسمت سوم

پی‌آواز حقیقت بدویم | قسمت هفتم

بازاندیشی در مفهوم تکثرگرایی و آسیب
شناسی آن به عنوان یکی از فرزندان دموکراسی

ارتقا در ارتفاع

سلسله مقالات تربیت فرزند | قسمت سوم



سید احمد الحسن کیست؟

سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده اند و نیز فرستاده ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول الله به همه جهان انتشار یافت. سید احمد الحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده و با آن، همه علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است: از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه ها زین العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای ابالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.»



فهرست



بازاندیشی در مفهوم تکثرگرایی و آسیب‌شناسی آن
به‌عنوان یکی از فرزندان دموکراسی..... ۳

مشتی از خروار | نقد و بررسی کلمات ناصر مکارم شیرازی درباره
شخص مصلوب..... ۱۲

گفت‌وگوی داستانی؛ فصل دوم بررسی نصوص مربوط به
سید احمد الحسن..... ۱۶

پی‌آواز حقیقت بدویم | قسمت هفتم..... ۲۱

المنقذ، روایت‌های انتخاب‌شده سلسله مقالات تربیت
فرزند..... ۲۵

فرازهایی از خطبه‌های نماز جمعه..... ۲۹

نشریه زمان ظهور

شماره ۲۰۵، جمعه ۱۴۰۴/۰۳/۰۹
۳ ذی‌الحجه ۱۴۴۶، ۳۰ می ۲۰۲۵
صاحب امتیاز: مؤسسه وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:
WWW.VARESin.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO



هرگونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع است.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات
سازنده شما عزیزان است.



بازاندیشی در مفهوم تکثرگرایی و آسیب شناسی آن به عنوان یکی از فرزندان دموکراسی

به قلم زهرا محمدی

مقدمه:

در دنیای امروز، که کار جهان و خلق جهان جمله در هم است، بازاندیشی در ارزش های اخلاقی و سیاسی ضروری تر از نان شب است و این کاری است که بسیاری از علمای علوم سیاسی و اجتماعی در کشورهای دموکراتیک به آن مشغول اند. در این مقاله، تلاش می کنم به این مسئله پردازم که بزرگترین تهدید جهان امروز که به آن عصر «پساحقیقت» نیز گفته می شود، چیست و راهکار مقابله با آن به چه صورت است؟ برای این هدف، ابتدا به برخی تحلیل های دقیق دانشمندان غربی از این تهدید و راه حل های آنان می پردازم، و تلاش می کنم نشان دهم که چگونه دستگاه فکری و اخلاقی سید احمد الحسن، راه سومی را ارائه می کند.



عصر پساواقعیت:

عصر پساواقعیت به وضعیتی در سیاست معاصر اشاره دارد که در آن، نه تنها حقیقت بلکه واقعیت نیز اهمیت خود را در گفتمان عمومی از دست داده است. مشخصه این وضعیت این است که به باورهای شخصی در برابر صحت واقعیت اولویت داده می‌شود. این پدیده در جریان رویدادهایی مانند همه‌پرسی برگزیت و انتخاب دونالد ترامپ مورد توجه جدی‌تر قرار گرفت، جایی که کمپین‌ها بر اظهارات احساسی و اغلب نادرست تکیه داشتند تا رأی‌دهندگان را تحت تأثیر قرار دهند. سیاست پساحقیقت اهمیت حقیقت را نادیده می‌گیرد و در عوض بر توسل به احساسات برای منافع سیاسی متمرکز می‌کند. [۱]

و اینجا محلی است که نتیجه ما می‌تواند از نتیجه‌گیری بودریار فاصله بگیرد. او مسئله‌یابی درستی انجام داد، اما پاسخی که او و همفکرانش به این مسئله دادند، عملاً مولد شر شد. (آنان از گمراهان بودند؛ کسانی که خیر را طلب کردند، اما به شر رسیدند). [۴] امروز، درحالی‌که در نتیجه گسترش این نگاه، یعنی نسبی‌انگاری اخلاق، به جهانی بی‌بنیاد رسیده‌ایم، با روح بودریار چنین سخن می‌گوییم:

آیا عدم اجبار خیر به این معناست که باید اساساً از جدال میان خیر و شر صرف‌نظر کنیم؟ به بیان دیگر، آیا این واقعیت که انسان مختار به انتخاب میان خیر و شر است، الزاماً به این معناست که جدالی میان خیر و شر وجود ندارد؟

نادیده گرفتن این جدال در درازمدت، منجر به سیطره شر بر جهان شد که نتایج اسفبار آن را امروز در جنگ‌ها، اوضاع محیط زیست و تبعیض‌ها شاهدیم.

به بحثمان بازگردیم: در عصر پساحقیقت، همه تلاش احزاب سیاسی آن است که به شیوه‌های مختلف مردم را بفریبند تا رأی لازم را کسب کنند. این موضوع، برخی از متفکران غربی و حتی طرفداران دموکراسی به عنوان بهترین شیوه حکمرانی را نیز به صرافت بازنگری در عملکردهای اجتماعی و سیاسی انداخته است.

برای مثال، در یک مقاله خواندنی از وندایک [۵] می‌بینیم که می‌گوید، «سیاست پساحقیقت با اولویت دادن به احساسات و باورهای شخصی بر واقعیت‌های عینی، حوزه عمومی را تضعیف می‌کند». معنای این سخن آن است که دیگر حوزه عمومی، از جمله شبکه‌های اجتماعی، محلی برای تصمیم‌گیری عاقلانه و منطقی نیست،

اما این موضوع بسیار قبل‌تر از سوی اندیشمندان دیگری هم پیش‌بینی شده بود. ژان بودریار، فیلسوف فرانسوی، درباره عصری سخن می‌گوید که آن را عصر بازنموده‌ها و شبیه‌سازی‌ها می‌نامد. [۲] به نظر او، در دوران رسانه‌های اینترنتی، ما وارد عصر شبیه‌سازی‌ها می‌شویم. [۳] معنای این سخن را می‌توان در مقایسه بین تلویزیون و اینترنت بهتر درک کرد. به نظر او، در عصر تلویزیون، رسانه‌ها تلاش می‌کردند واقعیتی را که اتفاق افتاده است، دستکاری و بازنمایی کنند تا ذهن مخاطبان را منحرف کرده و در جهت منافع خاص سیاسی به آنها جهت بدهند. اما در عصر جدید و به‌ویژه با حضور هوش مصنوعی، شاهد آن هستیم که اساساً حقیقت‌ها ساخته می‌شوند. در چنین جهانی، دیگر به جایی می‌رسیم که راست و دروغ یکی می‌شوند و ارزش اخلاقی خود را از دست می‌دهند. به گفته بودریار، اگر در عصر تلویزیون، جنگ اصلی میان واقعیت و مجاز بود، در عصر شبیه‌سازی، جدال اصلی میان خیر و شر است. اما او، برحسب جهان‌بینی‌اش، این موضوع را ذاتاً منفی نمی‌داند و معتقد است که ما باید فراتر از مرزهای خیر و شر حرکت کنیم، زیرا تلاش برای تحمیل خیر (شبیه آنچه آمریکا برای تحمیل دموکراسی انجام داد یا اقدامات هیتلر یا حتی حکومت‌های دینی)، منجر به شر می‌شود.

بلکه جایی است برای دستکاری
عواطف مشارکت‌کنندگانی که با
درصد بالایی براساس احساسات و
عواطفشان تصمیم می‌گیرند. پس،
سؤال منطقی که به ذهن هر انسان
متفکر و منصفی می‌رسد این است:

آیا در چنین جهانی، دموکراسی همچنان بهترین
روش برای انتخاب رهبر و حاکم جامعه است؟ آیا
انتخاب رهبری که قرار است برای آینده میلیون‌ها
نفر تصمیم بگیرد، باید از مسیر احساسات عمومی
بگذرد؟

طبیعتاً پاسخ بسیاری از دانشمندان
و متفکران غربی به این سؤال
منفی بوده است، کسانی که
مقالات و کتاب‌های بسیاری درباره
بحران‌های دموکراسی نوشته‌اند.
برخی تلاش کرده‌اند از مسئله نهفته
در بطن دموکراسی طفره برونند و
بگویند که به‌جای دموکراسی، باید از
«دموکراسی‌ها» سخن گفت، زیرا این
نظام در هیچ کجای جهان به یک
شکل اجرا نمی‌شود و ناکامی‌های
آن نه به ذات دموکراسی، بلکه به
شیوه‌های اجرای آن در ترکیب با
سایر مؤلفه‌های سیاسی، تاریخی،
اجتماعی و اقتصادی بازمی‌گردد.
افرادی مانند جان دیویی، آمارتیا
سن، فرانسیس فوکویاما و رابرت
دال، هریک به شیوه‌ای از این رویکرد
دفاع می‌کنند. اما چنین دفاعی،
بیش از آن که پاسخی به مسئله
باشد، طفره رفتن از اصل موضوع
است. این یک واقعیت است
که دموکراسی حتی در کشورهای
دیکتاتوری نیز به شکل‌هایی اجرا
می‌شود، اما این تنوع در انواع
دموکراسی به معنای ناقص بودن و



می‌دانیم که عوام‌فریبی هرآزگاهی در همهٔ جوامع، حتی در دموکراسی‌های سالم، ظهور می‌کنند و در ایالات متحده افرادی مثل هنری فورد، هوی لانگ، جوزف مک‌کارتی و جورج والاس سهم خود را از آن داشته است. [۷] و این واقعیتی است که اعتراف به آن برای اغلب متفکران به‌خصوص غربی دشوار است.

تناقض درونی این شیوهٔ حکمرانی نیست. قرن‌ها پیش، افلاطون به این فساد ذاتی درون دموکراسی پرداخته بود. [۶] در کتاب «دموکراسی‌ها چگونه می‌میرند»، نویسنده به این نکته پرداخته که دموکراسی‌ها نه به دست ژنرال‌ها و نظامیان، بلکه به دست همان کسانی از بین می‌رود که از طریقی دموکراتیک به قدرت رسیده‌اند. او می‌گوید،

دموکراسی و تکثرگرایی به‌عنوان راهی برای رهایی از اقتدارگرایی؟

نکته اینجاست که بسیاری از متفکران غربی، در تحلیل و آسیب‌شناسی وضعیت سیاسی و اجتماعی جهان، دقیق هستند. اما چون راهکار عملی برای برون‌رفت از این دور باطل نمی‌شناسند و هم‌زمان، از تحمیل و دیکتاتوری به نام خیر نیز در هراس‌اند، نمی‌توانند راهکاری عملی و قابل‌اجرا ارائه دهند. تاریخ نشان داده است که بسیاری از ظلم‌ها به نام خیر صورت گرفته‌اند، پس این هراس بی‌دلیل نیست. در نتیجه، نظریات آنها در حد تئوری باقی می‌ماند یا در بهترین حالت، به جنبش‌هایی موقتی، محلی و زودگذر تبدیل می‌شود که به‌مرور زمان از هدف اصلی خود منحرف می‌گردد. برای مثال، جنبش فمینیسم که با نیتی خیر، یعنی برقراری عدالت برای نیمی از جامعه که تحت‌ستم قواعد پدرسالارانه و جنسیت‌زده قرار داشتند، آغاز شد. این جنبش، البته به بسیاری از اهداف ارزشمند خود دست یافت، اما در مقاطعی، به اذعان خود فمینیست‌ها، به ابزار علیه زنان و حتی مردان تبدیل شد. [۸]

ضعیف و حاشیه‌ای مثل زنان، جوانان، بی‌سوادان، فقرا، سیاهان، خاورمیانه‌ای‌ها و این راهکار بسیار هوشمندانه برای انسانی است که مجبور است تنها در عالم ماده زندگی کند و خود را نسبت به سایر ابعاد وجودی‌اش به غفلت بزند. اما همان‌طور که می‌بینیم، این راهکار هم بسیار زود به ضد خودش بدل شد. یعنی این بی‌صدایان نه‌تنها صدایی جدی نیافتند، بلکه اقتدارگرایان این بار از مسیری دیگر و با نام

پس این موضوع یعنی هراس از سیطرهٔ اقتدارگرایانهٔ خیر بر زندگی مردم، منجر به اشتباه استراتژیک دیگری نیز از سوی این گروه از متفکران می‌شود. این اشتباه، ناشی از راهکاری است که برای غلبه بر تک‌صدایی و اقتدارگرایی خیر، به ذهنشان می‌رسد. در این مدل، قرار بود از طریق تکثرگرایی دموکراتیک، به افرادی که در طول تاریخ (در هر شکل از حاکمیت مدرن یا پیشامدرن)، تحت‌ستم بوده‌اند، حق سخن گفتن داده شود. یعنی گروه‌های

نمونه‌های بارز آن هستند)، خیلی زود پوستین دیگری برای خویش یافت و این پوستین همانا حق آزادی در قالب تکرگرایی و دخالت‌های سیاسی پنهان، به‌ویژه از طریق رسانه در کشورهای مستعمره بود. در اینجا به همین تاریخ کوتاه بسنده می‌کنم و نتیجه می‌گیرم که تکرگرایی، همانند همه مفاهیم دیگر، از جمله دموکراسی، هم دارای جنبه‌های مثبت است و هم منفی. از فواید آن، توجه به مستعمرات، ارزش‌های زندگی آنان و ایجاد امکانی برای همه مردم جهان است که سخن بگویند. این حق، که در قالب متون مربوط به حقوق بشر تدوین شده است، با گسترش اینترنت امکان بیشتری برای تحقق چنین حقوقی فراهم کرده است. اما از آنجا که تکرگرایی بدون وجود بنیان‌های اخلاقی، دیر یا زود طعمه آزمندی انسان می‌شود، چنین شد. زیرا تنها ارزش زندگی آدمی، آزادی نیست که بخواهیم همه ارزش‌ها را به پایش قربانی کنیم. در این حالت، خود آزادی اولین قربانی خواهد بود. امروز تکرگرایی نیز مثل دموکراسی، شاید برای عده‌ای، هنوز روی کاغذ زیبا به نظر برسد؛ اما در عمل، به زشتی بلاگرهای بی‌فکر، سلبریتی‌های پوچ و سطحی، هزارپارگی جنس و جنسیت، آثار به‌اصطلاح هنری بی‌هدف، و تولید انبوه مقالات بی‌ارزش دانشگاهی و هزاران ملغمه بی‌معنا و بی‌فایده دیگر است.

در واقع، با گسترش اینترنت، دیگر کمتر نیازی به جنگ‌های خون‌بار فیزیکی بود. مغزها به راحتی در اختیار استعمارگران قرار داشتند. نیک کولدري این استعمار جدید را در کتابی بسیار خواندنی، با عنوان هزینه‌های ارتباط: چگونه داده‌ها زندگی انسان را استعمار می‌کنند و آن را به سرمایه‌داری اختصاص می‌دهند، توصیف کرده است. [۹] این بار دیگر همه مردم جهان تحت استعمار قرار دارند. و این خطر، گرچه دیر، اما از سوی خود غربی‌ها نیز احساس شده است.

وندایک در مقاله‌ای منصفانه، این بن‌بست‌ها را که پیش‌تر ذکر شد، صورت‌بندی کرده است. به نظر او، همه جنبش‌های فاشیستی، نادانان را نشانه گرفته‌اند، مانند هیتلر، ترامپ و دیگرانی که می‌شناسیم. وندایک البته خودش از جمله مخالفان

دیگری (صدای بی‌صدایان) بر آنان مسلط شدند. زیرا در تکرگرایی، ارزش بنیادی همچنان دموکراسی بود. یعنی حق برابری اظهارنظر، بدون داور دربارۀ این نظرات که منجر به یک نسبی‌گرایی در اخلاق شد، و در نسبی‌گرایی اخلاق، این سیاست است که حوزه عمومی، رسانه، و حتی دانشگاه‌ها را اشغال می‌کند.

مقابله با اقتدار به معنای ریشه‌کن کردن حقیقت و با نام تکرگرایی انجام شد. هدف این مسیر، ایجاد امکان‌هایی برای خیر جمعی، به جای ادعای یک خیر مطلق بود تا برخلاف همیشه که روحانیون، پادشاهان، سیاستمداران، دیکتاتورها، فئودال‌ها، امیران و خان‌ها حقیقت را مشخص می‌کردند، این خود مردم باشند که درباره حقوقشان صحبت کرده و از آن دفاع کنند. تکرگرایی، هم به عنوان یک مفهوم و هم به عنوان یک پیامد، همراه با مفاهیم دموکراتیک و ناشی از ارزش‌های سیاسی عصر روشنگری بود. مهم‌ترین این ارزش‌ها آزادی بود که مدل سیاسی‌اش دموکراسی شد. طنز داستان اینجا بود که این آزادی در ابتدا با زور آشکار و از طریق استعمار جغرافیای اروپا و فتح سرزمین‌ها و مستعمره کردن آنها بود تا این ارزش و مدل حکومتی به کل جهان صادر شود، گرچه در پس آن، غارت منابع برای چرخاندن اقتصادهای نوظهور اروپایی بود. خیلی زود این شیوه استعماری که دیگر از سوی مردم جهان تحمل نمی‌شد (انقلاب‌های استقلال طلبانه هند و آفریقا و



تلاش خود را صرف ساختارشکنی زندگی اجتماعی و اخلاقی کردند، باید بخشی از تقصیر را گردن بگیرند تا بتوانیم به سلطه ترامپ و شرکایش، از جمله نظریه پردازان توطئه، پایان دهیم.

به نظرونندایک، مهم نیست ما درباره فیل چه فکر می‌کنیم، مهم این است که فیل بیرون از ما وجود دارد. ساختارشکنان تنها کاری که انجام داده‌اند این است که گفته‌اند، چون از یک طرف برداشت هرکسی از فیل متفاوت است، و از طرف دیگر کسانی با کمک قدرت، برداشت خودشان از فیل را به عنوان واقعیت فیل برای مردم جا می‌اندازند، پس فیل وجود ندارد! در واقع، این افراد توجه نکردند که آنها در حال انکار مسئله هستند نه حل آن. مکانیسمی روان‌شناختی که در روان هر فرد، نهاد یا ساختار خودشیفته‌ای وجود دارد. به همین دلیل به نظرونندایک باید برای انجام پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی، به هستی‌شناسی هم توجه کنیم. یعنی اول بدانیم دنیا چیست. وقتی جهان را درست بشناسیم، بهتر می‌توانیم درباره‌اش کار علمی انجام دهیم.

دوره کرونا یا تهدیدات مربوط به تغییرات اقلیمی، نقد می‌کند. او خطر عمده جهان امروز را به درستی، همین بی‌اعتمادی نسبت به حقایق و واقعیت‌ها، از جمله یافته‌های علمی می‌داند. او حتی به درستی مقصر اصلی این بی‌اعتمادی گسترده را تشخیص می‌دهد: متفکرانی که تلاش کردند برای ایجاد یک تکثرگرایی دموکراتیک، هر گونه ادعای حقیقت را تخریب کنند. این افراد، گروه‌های پست مدرن و پسا ساختارگرایی هستند که برای رهانیدن انسان‌ها از سر رژیم‌های حقیقت، خود حقیقت را نشانه گرفتند و از اساس، منکر آن شدند که حقیقتی وجود دارد. آنها حقیقت را صرفاً ساخته دست انسان دانستند که باید مدام تخریب و از نو ساخته شود. البته، وندایک فرد منصفی است و می‌گوید کسانی که همه

«رژیم‌های حقیقت» است؛ اصطلاحی از فیلسوف فرانسوی، میشل فوکو که تأثیرات بسیار عمیقی بر تفکرات اندیشمندان امروزی داشته است.

به نظر فوکو (همانند نیچه)، حقیقت چیزی است که توسط قدرت ساخته می‌شود؛ [۱۰] برای تولید، تنظیم، توزیع و به کار انداختن مردم به شکلی خاص و در راستای منافع آن قدرت. پس وندایک وضعیت پسا حقیقت فعلی را این‌طور نقد می‌کند که دروغ‌های ترامپ و دارودسته‌اش، گرچه مردم را از «رژیم‌های حقیقت» دور می‌کند، اما چون این کار را نه به شیوه‌ای تحلیلی و انتقادی بلکه از طریق کینه و ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی و قوم‌گرایانه انجام می‌دهد، بر خطاست. او ترامپ را به دلیل ایجاد بی‌اعتمادی نسبت به علم، مثلاً در



میشل فوکو

راه نجات کجاست؟

«از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود/
زنهار ازین بیابان، وین راه بی‌نهایت» (حافظ)

گفتیم در عصری زندگی می‌کنیم که «پساحقیقت» هم نامیده شده، از این جهت که مبتنی بر دروغ‌های آشکاری است که حتی گوینده ابایی از گفتن آنها ندارد. گذشته است زمانی که با فاش شدن تقلبی بودن مدرک دکتری، فردی از غصه دق می‌کرد. امروز، رؤسای جمهور علناً دروغ می‌گویند و این دروغ‌گویی‌ها آن قدر عادی شده که همه نسبت به آن بی‌حس شده‌اند و هیچ مطالبه‌گری‌ای وجود ندارد. گفتیم که بودریار می‌گفت باید از بازی جدال خیر و شر فراتر رفت. اما آیا این جدال یک بازی بود و اساساً امکانی برای فراتر رفتن از آن وجود دارد؟ نشان دادیم که از قضا، فراتر رفتن از خیر و شر ما را به بیابان سرگردانی کشاند، جایی که انسان خیرخواه، دلسوز و منصف را به فریاد می‌آورد. پس چه باید کرد؟ چگونه می‌توان هم از شرور اقتدارگرایی به نام اخلاق و حقیقت دور ماند و هم نسبت به ارزش‌های اخلاقی، که بنیانی برای داوری رفتارها و عملکردهای ما و ضامن امنیت و سلامت ماست، بی‌تفاوت نبود؟ گفتیم و ندایک راهکاری ارزشمند را برای پژوهشگران ارائه می‌کند: وارد کردن هستی‌شناسی و اخلاق به درون کار پژوهشی. به سادگی یعنی:

۱. محقق سیاسی و اجتماعی باید نه تنها درباره امور قابل مشاهده بلکه درباره مکانیسم‌های غیرقابل مشاهده اما واقعی نیز تحقیق کند (کاری که علم تجربی ناتوان از انجام آن است، زیرا فقط با رویدادهای قابل مشاهده کار می‌کند). این مکانیسم‌ها، گرچه قابل مشاهده نیستند، اما از روی نشانه‌های واقعی‌شان می‌فهمیم که وجود دارند؛ پس قابل حدس زدن هستند.
۲. دوم، محقق باید نسبت به اخلاق در پژوهش مسئول باشد.

هر دوی این مباحث، طولانی و از حوصله این مقاله خارج است. اما نکته‌ای که اینجا مطرح می‌شود، آن است که دنیای امروز به بن‌بستی رسیده که در آن، هم نیازمند بنیان‌هایی ثابت برای اخلاق است و هم باید مؤلفه‌های غیرقابل مشاهده واقعی را به درون علم وارد کند. این روش که «رئالیسم انتقادی» نام دارد، سال‌ها پیش نیز از سوی باسکار پیشنهاد شده بود.

برای مثال، در حالت فعلی، صحبت کردن درباره رؤیای صادقه در جامعه‌شناسی یا در انسان‌شناسی، به عنوان یک روایت در کنار صدها روایت دیگر ارزشمند است (بدون ارزش گذاری). حالت فعلی منظور همان علوم اجتماعی «بی ارزش» است یعنی آن علوم اجتماعی که قرار نیست درباره پدیده‌های جامعه داوری ارزشی کند. یعنی فقط یک روایت‌گر بی‌طرف است، یک توصیف‌کننده محض. شبیه آنچه در علوم طبیعی می‌بینیم (دانشمند زیست‌شناسی درباره ویروس کشنده کرونا داوری اخلاقی نمی‌کند). اما براساس روش رئالیسم انتقادی، باید حدس بزنیم چه چیزی باعث ایجاد این رؤیا شده و بعد به سراغ آزمودن این حدس از مسیرهای مختلف برویم. از سوی دیگر، باید به نتیجه عملی و اخلاقی این تحقیق حساس باشیم. یعنی این فرایند چه اثرات اخلاقی در جامعه انسانی یا در گروه مورد پژوهش من دارد.

بسیارخ، زمان نتیجه‌گیری از این بحث است. گفتیم که انسان مدرن در برهه‌ای از تاریخ به این نتیجه رسید که برای رهایی از اقتدارگرایی دین و کلیسا و دیکتاتور و شاه، که همگی خودشان را نماینده ارزشی اخلاقی مثل عدالت، خدا، نژاد و ملیت و ... می‌دانستند، بهتر است بگوید که اخلاق و ارزش‌ها ساخته ذهن و موقعیت و منافع گروهی از انسان‌ها هستند. همانند دین که ساخته ذهن گروهی قلمداد شد. در این حالت، همه می‌توانند ارزش‌هایشان را بدون لکنت بگویند و آن را به مذاکره بگذارند، چون هیچ ارزشی برتر از بقیه نیست. اما دقیقاً در همان زمانی که برخی اندیشمندان خام‌خیال، چنین ساده‌لوحانه و کودک‌وار در حال ارائه این پیشنهاد بودند، سیاستمداران و صاحبان دانشگاه و مجلس و رسانه، در حال صحنه‌آرایی جدیدی برای این بازی بودند. ترتیب این نوزاد از ابتدا مرده به دنیا آمده بود و قرار نبود حق مظلوم را از ظالم بستانند، بلکه از قبل، نتایج آن به قیمت گزافی پیش فروش شده بود؛ به قیمت جان انسان‌ها!

امروز دیگر افراد منصف می‌بینند که پادشاه لخت است! و تنها شجاعتی لازم است که آن را فریاد بزنند. آن فرد شجاع گویا پیدا شده و فریاد زده که تکامل انسان، تنها تکامل بیولوژیکی نیست، بلکه شامل تکامل اخلاقی و روحی نیز می‌شود. که جامعه بدون اخلاق محکوم به نابودی است.

برای رسیدن به این جامعه و تمدن اخلاقی تنها یک راه بیشتر وجود ندارد: سپردن حاکمیت اصلی به حجت الهی. تنها در ذیل این حاکمیت است که دموکراسی می‌تواند در برخی تصمیم‌گیری‌ها عملی شود. آنجا که پای جان و مال انسان‌ها در میان است، تنها حاکم الهی است که شایستگی رهبری دارد، زیرا او صورت خدا و تجلی کمال اخلاقی در زمین است. سید احمد الحسن در بخشی از کتاب جهاد درب بهشت است، [۱۱] می‌گوید:

«... این [تمدن] چیزی نیست که در انحصار گروه خاصی باشد، بلکه این تمدن روحی اخلاقی در هر کجای این زمین با نسبت‌های متفاوت، وجود دارد، همان طور که متضادش نیز در همان مکان و نزد گروهی که قسمتی از آن را دارند و به آنها عمل می‌کنند، وجود دارد. هر قومی به میزانی از تمدن منحرف و به درجاتی از آن برخوردار است. پس این درست نیست که از «گفت‌وگوی تمدن‌ها» سخن بگوییم. غیر از تمدن الهی همه آنچه تمدن نامیده می‌شود، انحراف‌هایی هستند که مدعی تمدن‌اند.»

همچنین در ادامه می‌گویند:

«کسی که به دنبال تحقیق درباره تمدن است باید بداند اولاً آن تمدن حقیقی که در جست‌وجویش است متناسب به اخلاق و روح است یا می‌توانیم بگوییم به دین الهی و ارزش‌های اخلاقی، نه به زمین و قومی‌گرایی. (برای شما دین و آیینی مقرر کرد، از آنچه به نوح وصیت کرده بود و از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم و به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده‌ایم که دین را بر پای نگه دارید و در آن فرقه فرقه مشوید.) [سوره شوری، آیه ۱۳].» [۱۲]

پس در پایان، به کسانی که تلاش می‌کنند برای غلبه بر ظلم به نام حقیقت (مثل ادعای علمای بی‌عمل)، حقیقت را انکار کنند و نبرد خیر و شر را نبردی بلاموضوع یا خطرناک برای آزادی می‌دانند، و هرگونه ادعای حقیقت را نشانه ظلم به دیگر سلاقی و ذائقه‌ها می‌دانند و راه حل عدالت را در تکرگرایی و به بیان دیگر، فرقه‌فرقه کردن امیال، افکار و انسان‌ها می‌دانند، باید این کلام از نویسنده کتاب جهاد درب بهشت است را عرضه کرد که:

«این گونه نیست که هر آنچه مقابل تاریکی قرار بگیرد، نور است، بلکه چه بسا تاریکی باشد؛ اما هر آنچه مقابل نور قرار گیرد، تاریکی است. از این رو باید نور را جست‌وجو کنیم و آن را بشناسیم، و به واسطه آن است که تاریکی‌ها شناخته می‌شود.» [۱۳]



[۱] برای مراجعه به سایت کلیک کنید:



[2] Simulacra and Simulation

[3] Baudrillard, J. (1994) [1981], Simulacra and Simulation, University of Michigan Press.

[۴] سید احمد الحسن (۱۳۹۵)، گزیده‌ای از تفسیر سورة فاتحه، انتشارات انصار امام مهدی، ص ۲۹ و ۳۰.

[5] van Dyk, S. (2022). Post-Truth, the Future of Democracy and the Public Sphere. Theory, Culture & Society, 39(4), 37-50.



[۶] سید احمد الحسن (۱۳۹۷)، حاکمیت خدا نه حاکمیت مردم، انتشارات انصار امام مهدی.

[7] Levitsky, Steven, and Daniel Ziblatt. (2019). How Democracies Die. First paperback edition. New York: Broadway Books, an imprint of Crown Publishing, a division of Penguin Random House.

[۸] چندین جریان فمینیستی در مقاطع مختلف به نقدهای درونی فمینیسم پرداخته‌اند و برخی استدلال کرده‌اند که جنبش فمینیستی، در برخی از اشکال خود، می‌تواند ابزاری علیه زنان باشد. در اینجا به چند نمونه از فمینیست‌ها اشاره می‌کنم: کریستینا هاف سومرز (Christina Hoff Sommers) در کتاب "Who Stole Feminism?", از آنچه "فمینیسم جنسیتی" می‌نامد، انتقاد می‌کند و استدلال دارد که برخی فمینیست‌ها، زنان را به‌عنوان قربانیان ابدی ترسیم کرده‌اند، که این امر به نفع خود زنان نیست.

- کامیل پالیا (Camille Paglia) بارها فمینیسم مدرن را به چالش کشیده و معتقد است که برخی اشکال فمینیسم، زنان را از استقلال فردی و قدرت شخصی‌شان دور کرده و آنها را در

نقش قربانی قرار داده است.

- بل هوکس (Bell Hooks) در آثار خود، مانند Feminist Theory: From Margin to Center، اشاره می‌کند که فمینیسم، جریان اصلی گاهی زنان طبقات پایین‌تر و زنان رنگین‌پوست را نادیده گرفته و عملاً به تقویت سلسله‌مراتب جدیدی پرداخته که به نفع برخی زنان و به ضرر برخی دیگر تمام شده است.

- نانسی فریزر (Nancy Fraser) در نقد موج سوم فمینیسم، اشاره می‌کند که این جنبش با هم‌سویی بیش از حد با نئولیبرالیسم، به‌جای کمک به زنان، باعث افزایش نابرابری و فشار اقتصادی بر قشرهای فرودست شده است.

- سلطانه حافظ (Sylviane Agacinski) فیلسوف و فمینیست فرانسوی، در نقدهای خود به برخی شاخه‌های فمینیسم مدرن می‌گوید، که تلاش برای بی‌اهمیت جلوه دادن تفاوت‌های زیستی میان زنان و مردان، در نهایت علیه خود زنان عمل کرده است.

- جریچو توبین (Jericho Tobin) از منتقدان معاصر که در مقالات خود اشاره می‌کند که برخی اشکال فمینیسم مدرن، به‌جای توانمندسازی زنان، نوعی سرکوب ایدئولوژیک علیه دیدگاه‌های متفاوت ایجاد کرده است.

[9] Couldry, Nick and Ulises A. Mejias. (2019). The Costs of Connection: How Data Is Colonizing Human Life and Appropriating It for Capitalism, Stanford University Press.

[10] Gore, Jennifer. (2003). The Struggle for Pedagogies: Critical and Feminist Discourses as Regimes of Truth. Psychology Press.

[۱۱] سید احمد الحسن (۱۳۹۵)، جهاد درب بهشت است، انتشارات انصار امام مهدی.

[۱۲] سید احمد الحسن، جهاد درب بهشت است، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

[۱۳] همان، ص ۱۰۳



مشتی از خروار | نقد و بررسی کلمات ناصر مکارم شیرازی درباره شخص مصلوب

ا قسمت سوم | بررسی نکته چهارم درباره مصلوب

به قلم ارمیا خطیب

سند وحشت و اضطراب مصلوب کجاست؟!

پیش گفتار

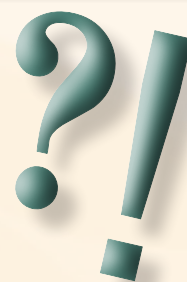
ناصر مکارم شیرازی در نکته چهارم خود این متن را ارائه می کند:

«۴- از نوشته همه اناجیل استفاده می شود که شخص گرفتار در حضور "پیلطس" (حاکم رومی در بیت المقدس) سکوت اختیار کرد و کمتر در برابر سخنان آنها سخن گفت و از خود دفاع کرد. بسیار بعید به نظر می رسد که عیسی (ع) خود را در خطر ببیند و با آن بیان رسا و گویای خود و با شجاعت و شهامتی که داشت، از خود دفاع نکرده باشد. آیا جای این احتمال نیست که دیگری (به احتمال قوی، یهودای اسخریوطی که به مسیح (ع) خیانت کرد و نقش جاسوس را ایفا نمود و می گویند شباهت کاملی به مسیح (ع) داشت) به جای او دستگیر شده و چنان در وحشت و اضطراب فرو رفته که حتی نتوانسته است از خود دفاع کند و سخنی بگوید؟ به خصوص این که در اناجیل می خوانیم "یهودای اسخریوطی" بعد از این واقعه دیگر دیده نشد و طبق گفته اناجیل، انتحار کرد!» [۱]

استدلال های ناصر مکارم شیرازی بی اساس و خالی از ارزش علمی است.

نقد و بررسی ادعای چهارم او در پاسخ به او می‌گوییم:

اول. ناصر مکارم شیرازی در متن بالا می‌گوید: «به احتمال قوی، یهودای اسخریوطی ...» تا انتهای نقل قول. نمی‌دانم او بر چه اساسی احتمالش را قوی می‌پندارد! درحالی‌که همان‌طور که در بخش پیشین از انجیل اثبات شد، یهودای اسخریوطی و شخص به صلیب کشیده‌شده، هر دو در صحنه‌ای که مصلوب دستگیر می‌شود حضور داشته‌اند و شاهدانی از جبهه باطل و حق، ماجرا را می‌دیده‌اند. آری، چگونه این احتمال قوی باشد درحالی‌که آنها دو شخص متفاوت از یکدیگر بوده‌اند!



دوم. او می‌گوید: «یهودای اسخریوطی که به مسیح (ع) خیانت کرد و نقش جاسوس را ایفا نمود.» پایان نقل قول. او از نقش جاسوس بودن یهودای اسخریوطی می‌گوید، اما ادامه نمی‌دهد که این جاسوسی او تا تسلیم کردن مصلوب - همان‌طور که در بخش پیشین، متن آن تقدیم شد - ادامه پیدا می‌کند! ناصر مکارم شیرازی این موضوع را نمی‌گوید. دلیل آن هم روشن است، زیرا می‌داند که به ضرر اوست و نتیجه‌گیری‌اش فرو می‌پاشد!

سوم. ناصر مکارم شیرازی درباره یهودای اسخریوطی می‌گوید: «می‌گویند شباهت کاملی به مسیح (ع) داشت.» چه کسی می‌گوید و مدرک این حرف او کدام کتاب است؟! چرا او هیچ مدرکی ارائه نمی‌کند؟!

چهارم. او درباره افزودن بر اعتبار احتمال خود - که این فرد یهودای اسخریوطی است - این دلیل را مطرح می‌کند: «چنان در وحشت و اضطراب فرو رفته که حتی نتوانسته است از خود دفاع کند.» می‌گوییم: سند وحشت و اضطراب مصلوب کجاست؟! حداقل در انجیل هیچ اضطراب و وحشتی از او گزارش نشده است. افزون بر این، او می‌گوید: «حتی نتوانسته است از خود دفاع کند.» البته ناصر مکارم شیرازی همان ابتدا گفت: «کمتر در برابر سخنان آنها سخن گفت!» اینجا حق داریم بپرسیم: به فرض محال، اگر این فرد یهودای اسخریوطی باشد، پس چرا در این سخنان اندک حتی نزد مرجع اعلای یهود یا پیلاطس نگفت که: «شما مرا به اشتباه دستگیر کرده‌اید، زیرا من شاگرد عیسی هستم و صورت من و عیسی کاملاً شبیه است؛ بروید و از مردم بپرسید»!!



اما بعد ...

پس از ردّ دلیل واهی مطرح شده از سوی ناصر مکارم شیرازی درباره سکوت مصلوب یا کمتر صحبت کردن او، باید به دنبال دلیل دیگری بود که با حقیقت همخوانی داشته باشد؛ سید احمد الحسن دلیل رفتار فرد به صلیب کشیده شده را این گونه توضیح می دهد:

«... اساساً هنوز وقت آن نرسیده بود که او ارسال شود و مردم را تبلیغ کند و با آنان سخن بگوید.» [۲]
درستی آنچه را که سید احمد الحسن می گوید، می توان

در این کلام مصلوب به پیلاطس راستی آزمایی کرد: «عیسی جواب داد که "پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می بود، خدام من جنگ می کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست." * پیلاطس به او گفت: "مگر تو پادشاه هستی؟" عیسی جواب داد: "تو می گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و به جهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می شنود."» [۳]

سید احمد الحسن به نکات دقیق این متن اشاره می کند و این گونه درباره شخص مصلوب توضیح می دهد: «روشن می سازد که [مصلوب] از اهل زمین در آن زمان نیست، بلکه برای انجام مأموریتی در آن فرود آمده است و آن، فدا شدن برای حضرت عیسی (ع) است. و شما می بینی که این وصی می گوید: "پادشاهی من متعلق به این جهان نیست"، ولی اکنون پادشاهی من از این جهان نیست" و "و به این جهت به این جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم."» [۴]



پنجم. ناصر مکارم شیرازی برای این که نشان دهد یهودای اسخریوطی همان فرد دستگیر شده بوده است، چنین می گوید: «در اناجیل می خوانیم "یهودای اسخریوطی" بعد از این واقعه دیگر دیده نشد و طبق گفته اناجیل انتحار کرد!» می گویم: در انجیل آمده است:

«و چون صبح شد، همه رؤسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند. * پس او را بند نهاده، بردند و به پنطیوس پیلاتس والی تسلیم نمودند. * در آن هنگام، چون یهودا تسلیم کننده او دید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره نقره را به رؤسای کهنه و مشایخ رد کرده، * گفت: «گناه کردم که خون بی گناهی را تسلیم نمودم.» گفتند: «ما را چه، خود دانی!» * پس آن نقره را در هیکل انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه نمود.» [۵]

بنابراین، خودکشی یهودای اسخریوطی دقیقاً در زمانی بوده که شخص مصلوب در اختیار دشمنان خدا بوده است. اما موضوع مهم دیگری که متن به آن اشاره کرده است: یهودای اسخریوطی در این زمان - که مصلوب تحت سیطره سربازان است - با پشیمانی به سوی بزرگان مذهبی می رود، یعنی او پس از دستگیری مصلوب، دیده می شود! این نکته خیلی مهم است؛ اما طبیعی است که پس از خودکشی دیگر دیده نشود، چون دیگر زنده نیست!

در پایان

«شتر را گفتند، چکاره ای؟ گفت، علاقه بندم. [۶] گفتند، از دست و پنجه نرم و نازکت پیدا است!» [۷]

اگر خدا بخواهد، ادامه دارد ...



منابع:

- [۱] ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ط-دار الکتب الاسلامیه، ج ۴، ص ۲۰۲.
- [۲] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۴، س ۱۷۹.
- [۳] یوحنا ۱۸: ۳۶-۳۷
- [۴] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۴، س ۱۷۹.
- [۵] مَتی ۱: ۲۷-۵
- [۶] علاقه بند: یعنی ابریشم باف
- [۷] کسی که از پس کاری بر نمی آید، ولی می گوید، من این کاره ام.

گفت و گوی داستانی؛ فصل دوم

بررسی نصوص مربوط به سید

احمد الحسن

| قسمت اول | پسر انسان

به قلم متیاس





چندین ماه از ایمان ساره به فرستاده عیسی - احمد الحسن - می گذشت، و او در همان ابتدا و با اشتیاق فراوان، متن این آیه را به خطاط و تابلوکار ماهری سفارش داده و آن را بر دیوار سالن پذیرایی شان نصب کرده بود. قصد وی از این کار این بود که دوستان و بستگانی که به منزلشان رفت و آمد می کنند، این آیه را ببینند و دلیل انتخابش برای تابلو را بیبرسند و به این ترتیب باب گفت و گو درباره احمد الحسن و ادعای ایشان باز شود. الیاس نیز که سرانجام پس از تحقیقات فراوان، حقانیت احمد الحسن را باور کرده است، به همراه همسرش و دوشادوش دیگر ایمان داران به فرستاده عیسی، برای انتشار خبر آمدن او و اثبات حقانیت ادعایش تلاش می کند.

خواست یاری‌اش کند که بتواند به بهترین شکل از دعوت فرستاده عیسی دفاع کند. الیاس به این آیه از کتاب مزامیر علاقه بسیاری داشت و دلش با خواندن آن آرام می‌گرفت:

«و آنانی که نام تو را می‌شناسند، بر تو توکل خواهند داشت، زیرا ای خداوند، تو طالبان خود را هرگز ترک نکرده‌ای.» (مزامیر ۹:۱۰)

در همین حین که او در حال نوشتن پاسخ به یکی دیگر از دنبال‌کنندگان صفحه‌اش بود، اعلان پاسخ آن شخص مسیحی برگوشی‌اش نمایان شد. او در جواب نوشته بود:

«باور نمی‌کنم که مسیحی بوده‌ای و مسلمان شده‌ای! چگونه ممکن است کسی پیدا شود که خود را از راه نجات و راستی خارج کند و به بیراهه هلاکت و گمراهی وارد کند ... بگذریم، اگر دلیلی بر ادعایت داری، بیاور! من خود برایت آن آیات را می‌آورم، نکند تو در جست‌وجوی آیات کتاب مقدس ما به زحمت بیفتی!

«۲۳ آنگاه، اگر کسی به شما گوید، «اینک مسیح در اینجا یا در آنجاست» باور مکنید، ۲۴ زیرا که مسیحان کاذب و انبیای کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی، برگزیدگان را نیز گمراه کردندی. ۲۵ اینک شما را پیش خبر دادم. ۲۶ پس اگر شما را گویند، اینک در صحراست، بیرون مروید یا آن‌که در خلوت است، باور مکنید، ۲۷ زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد.» (انجیل متی، فصل ۲۴)
حال بگو کدام قسمت از این آیات به احمد الحسن اشاره می‌کند؟!»

الیاس باز هم لبخندی زد و در کمال آرامش پاسخ داد:

یک روز که الیاس مشغول نشر مطلبی با عنوان «ظهور پسر انسان» در شبکه اجتماعی اینستاگرام بود، با پاسخی اعتراضی از سوی یک مسیحی مواجه شد که نوشته بود:

«چرا شما مسلمان‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟! واقعاً لازم است هر شخصیت کتاب مقدس را به عقیده خود مرتبط بدانید؟! لااقل پیش از هر ادعایی، برای یک بار هم که شده، کتاب مقدس را دقیق بخوانید تا این چنین مفتضح نشوید. پسر انسان نمی‌تواند کسی جز خود عیسی باشد.»

الیاس با خواندن این پاسخ لبخندی زد و در جواب آن شخص نوشت:

«هرگز حتی تصورش را هم نمی‌کردم که کسی مرا مسلمان خطاب کند. عزیزم، من هم مانند شما مسیحی بودم و البته اکنون نیز یک مسیحی مسلمان شده هستم که این بار به راستی و حقیقتاً پیرو عیسای مسیح و آموزه‌ها و بشارت‌هایش است ... گفתי لااقل کتاب مقدس ما را برای یک بار هم که شده، بخوان! برادرم، من از کودکی این کتاب را با جان و دل می‌خواندم و با همین دلیل بزرگ شده‌ام، و شاید به همین دلیل است که اکنون یک مسلمان پیرو پسر انسانی هستم که عیسی وعده آمدنش را در زمان‌های آخر داده است. بشارت «ظهور پسر انسان» از یک مسلمان زاده به تو نرسیده است، بلکه یک مسیحی مسلمان شده این خبر را به تو می‌رساند. اگر تمایل داری، آیه مورد نظر را بخوانیم و بررسی کنیم.»

الیاس هم‌زمان که منتظر پاسخ آن شخص بود، به ادامه نشر مطالب خود پرداخت. او از احمد الحسن آموخته بود که در هر کاری اخلاص ورزد و از خدا بخواهد که راه را برایش هموار کند. پس، از همان ابتدا از خداوند

«داشتی خوب پیش می‌رفتی، اما آخرش را خراب کردی. با ابتدای توضیحاتت موافقم، اما با انتهایش خیر! عیسی به ظهور پسر انسان از مشرق اشاره‌ای ندارد. آیه مورد نظرت را یک بار دیگر بخوانیم:

«زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد.»

عیسی به مشرق و جهت خاصی اشاره نمی‌کند، بلکه تأکیدش بر برق است؛ و منظور ایشان این است که ظهور پسر انسان مانند آمدن صاعقه، شکوهمند و ناگهانی است و در یک لحظه همه‌جا را روشن می‌کند و همگان متوجه آمدنش می‌شوند. پس ظهور پسر انسان مانند وقوع رعدوبرق است که نیازی به خبررسانی ندارد، بلکه همه حتی کسانی که در خانه و اتاق‌هایشان هستند، از آمدنش مطلع می‌شوند.»

الیاس که منتظر پاسخ وی مانده بود، پس از خواندن آن نوشت:

«چگونه می‌توان تأکید عیسی به جهت مشرق را نادیده گرفت؟! اگر می‌گویی وی به جهت خاصی اشاره نداشته و فقط ظهور پسر انسان را به رعدوبرق تشبیه کرده است، این سؤال را پاسخ بده که آیا صاعقه فقط از مشرق خارج و فقط به مغرب ظاهر می‌شود؟ این را بپذیر که وقتی برق در تمام جهات زده می‌شود، منظور عیسی در اینجا یک برق معمولی نیست و اتفاقاً وی به جهت مشرق تأکید دارد. البته این موضوع را در تفاسیر برخی از مفسران مسیحی هم می‌بینیم و این یعنی آنها نیز متوجه اشاره ویژه عیسی به جهات مشرق و مغرب شده‌اند. اگر تا اینجا سؤالی نداری، ادامه دهم و منظور از برق و مشرق و مغرب را توضیح دهم.»

«پیش روی انسان راهی هست که در نظرش درست می‌نماید، اما در آخر به مرگ می‌انجامد.» (امثال سلیمان ۱۴:۱۲)

من نیز مانند تو بودم، گمان می‌کردم که مسیحیت انتهای راه سعادت است و دیگران در گمراهی به سر می‌برند. من نیز مانند تو در برابر هر مسلمانی که از ارتباط باورهایش به کتاب مقدس‌مان می‌گفت، می‌ایستادم و تا تسلیم شدنش را نمی‌دیدم، کوتاه نمی‌آمدم و همیشه پیروز میدان مباحثه با مسلمانان بودم. اما این بار فرق می‌کند! شما با مسلمانان دست‌وپا بسته‌ای روبه‌رو نیستید! ما مسلمانان ایمان دار به فرستاده عیسی، برای هر ادعای خود و برای انتساب هر شخصیت کتاب مقدس به احمد الحسن از خود همین کتاب دلایل قطعی و محکم داریم. برادرم، تعصب را کنار بگذار و با ذهنی آزاد و با انصاف این ادله را بخوان و بعد از آن درباره احمد الحسن و ادعایش قضاوت کن.

«به حسب ظاهر داوری مکنید، بلکه به راستی داوری نمایید.» (انجیل

یوحنا فصل ۷:۲۴)

پیش از بیان هر توضیحی، از شما بابت ارائه متن آیات متشکرم. همان‌طور که می‌دانی عیسی به همراه شاگردان خود به کوه زیتون رفته بود و در آنجا از نشانه‌های پیش از بازگشت خود سخن می‌گفت. او در حضور شاگردان خود نسبت به ظهور انبیا و مدعیان دروغین بسیاری هشدار داد و آنها را بر حذر داشت از این که هر ادعایی را باور کنند، و سپس به ظهور پسر انسان از مشرق اشاره کرد. آیا تا اینجا و با این بخش از توضیحاتم مخالفتی نداری؟»

شخص مسیحی پاسخ داد:

در آن دقایق، هر دوی آنها آنلاین و مشتاق ادامهٔ مباحثه بودند.
شخص مسیحی پاسخ داد:

«زمانی تأکید عیسی به جهت مشرق معنا پیدا می‌کند که آمدن پسر انسان از این سمت دلیل خاصی داشته باشد. چرا پسر انسان باید از مشرق بیاید؟ و اصلاً مشرق دقیقاً به کجا اشاره دارد؟ نمی‌دانیم! اما تشبیه ظهور پسر انسان به برق قابل توجه‌تر و واضح‌تر است.»

الیاس مباحثه را ادامه داد و نوشت:

«درود بر شما. سؤال کاملاً به جایی پرسیدی. مشرق دقیقاً به کجا اشاره دارد؟ یادت هست که عیسی در چه مکانی این سخن را بر زبان آورد؟ او به همراه شاگردان خود به کوه زیتون رفته بود ... حال، ببینیم مشرق نسبت به این مکان کجا قرار می‌گیرد؟ شاید بگویی مشرق می‌تواند یکی از کشورهای عراق، ایران، اردن، افغانستان و ... باشد و طبیعتاً انتخاب یکی از آنها مشکل است. اما وقتی به کتاب مقدس مراجعه می‌کنیم، متوجه نقش پُررنگ تنها یکی از این مناطق می‌شویم که آن مکان، جایی به جز کشور عراق نمی‌تواند باشد. شاید برای این سؤال مطرح شود که مگر در عراق چه اتفاقی رخ داده است که در میان تمام سرزمین‌هایی که نسبت به کوه زیتون در مشرق قرار گرفته‌اند، این کشور منظور عیسی می‌شود؟ پاسخ این سؤال را در خروج ابراهیم از عراق می‌یابیم. در فصل دوازدهم کتاب پیدایش می‌خوانیم:

«۱ و خداوند به ابرام گفت: "از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم، بیرون شو."»

همچنین در فصل پانزدهم همان کتاب، به‌طور واضح‌تر به منطقه «اور» اشاره می‌شود که در جنوب عراق امروزی قرار دارد:

«۷ خدا به ابرام فرمود: "من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو دهم."»

پس ابراهیم از مشرق کوه زیتون یعنی عراق خارج شد و به سرزمین مقدس ظاهر گردید. گمان می‌کنم اکنون با این توضیحات به این نکته نیز رسیده باشی که منظور از برق در این آیه ابراهیم است. پس عیسی ظهور پسر انسان را به خروج ابراهیم از عراق تشبیه می‌کند. حال، به کلام عیسی بازگردیم. وی به‌صراحت تأکید می‌کند که ادعای هر مدعی مبنی بر پسر انسان بودن را باور نکنیم، چرا که مدعی راستین پسر انسان فقط از مشرق یعنی عراق می‌آید. و احمد الحسن همان پسر انسان است که عیسی قرن‌ها پیش بشارت آمدنش را از عراق داده بود و سرانجام وعدهٔ عیسی محقق شد و او از عراق ظهور کرد.

دوست عزیز، مایلم بدانی که این توضیحات را در جلد اول کتاب پاسخ‌های روشن‌گرانه در بستر امواج، نوشتهٔ احمد الحسن خوانده‌ام. برای آشنایی بیشتر با علم الهی وی، می‌توانی کتاب‌های ایشان را از درگاه رسمی انتشارات ایشان - انتشارات انصار امام مهدی (ع) - دریافت و مطالعه کنی. ما نیز به یاری خداوند در کنارت هستیم و به سؤالات پاسخ می‌دهیم.»

الیاس پس از نوشتن این پاسخ، در حالی که گوش به‌زنگ اعلان پیام آن شخص بود، گوشی‌اش را کنار گذاشت و از خداوند خواست تا قلب آن سؤال‌کننده را به نور هدایت خود روشن کند.

ادامه دارد ...

پی‌آواز حقیقت بدویم

| قسمت هفتم: منطق ارسطویی

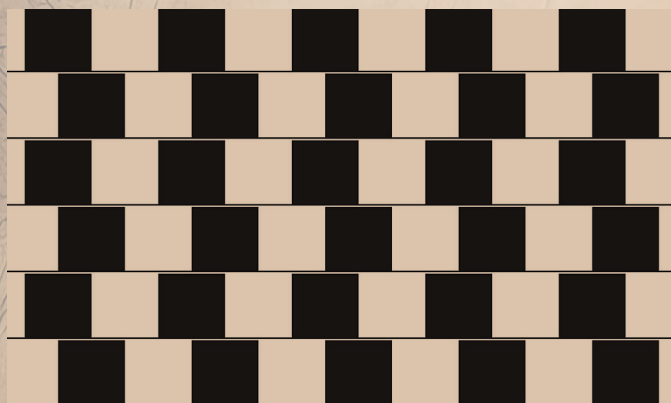
به قلم مجتبی‌انصاری

در قسمت پیشین، با بعضی از مغالطه‌ها آشنا شدیم و اشاره کردیم که ارسطو برای مقابله با مغالطه‌های سوفیست‌ها قواعد منطق را پایه‌گذاری کرد. این قواعد بیش از دو هزار سال بر جهان علم حاکم شد و اصول تفکر صحیح را تشکیل می‌داد. با آشنایی مسلمانان با منطق و فلسفه یونان باستان در قرون وسطی، این علوم به شرق نیز گسترش یافت و در بین اندیشمندان مسلمان رواج یافت. به‌طوری‌که منطق ارسطویی همچنان یکی از دروس اصلی در حوزه‌های علمیه است.

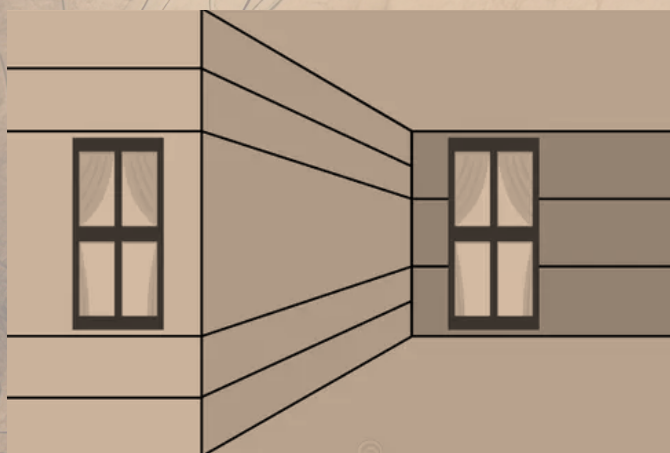


استفاده کرده‌اند و معتقدند که این ابزار آنها را از خطای فکری بازمی‌دارد.

اما ریشهٔ اختلافات به مفهومی بازمی‌گردد که ارسطو آن را «بدیهیات» نام نهاده است. گزاره‌هایی بدیهی نامیده می‌شود که درستی آنها واضح است و به استدلال نیازی ندارند. برای مثال، به گزاره‌های زیر توجه کنید:



تصویر شماره ۱



تصویر شماره ۲

پیروان منطق ارسطویی این منطق را چنین تعریف می‌کنند: «منطق ابزاری قانونمند است که رعایت آن ذهن را از خطای فکر بازمی‌دارد.» اگر این تعریف دقیق و درست باشد، پیروان منطق ارسطویی باید به نتایج مشترکی برسند و نباید بین آنها اختلاف فکری وجود داشته باشد، چرا که همگی یک ابزار قانونمند مشترک را

$$۲+۲=۴$$

کل از جزء بزرگ‌تر است.

خطوط افقی در تصویر ۱ موازی‌اند.

هیچ معلولی بدون علت تحقق نمی‌یابد.

اجتماع نقیضین محال است.

ارتفاع سلب و ایجاب از یک گزاره محال است.

در تصویر ۲، پنجرهٔ جلویی کوچک‌تر از پنجرهٔ عقبی است.

خورشید نورافشانی می‌کند.

آتش داغ است.

شهری به نام مکه وجود دارد.

دانشمندی به نام جالینوس وجود داشته است.

عدم نامولد است.

هر چیز برای خودش ثابت است.

هیچ چیز از خودش سلب نمی‌شود.

بعد از هر عدد طبیعی، عدد طبیعی دیگری وجود دارد.

تحقق عرض و امری متقوم به موضوع، بدون موضوع محال است.

هر عدد یا زوج است یا فرد.

حقانیت و مطابقت پاره‌ای از ادراکات انسان با واقع و خطا نبودن همهٔ آنها، از جمله یقین به این امر که خارج از من، جهانی وجود دارد.

صفت اثر دلالت بر صفت مؤثر دارد.

انسان حیوان ناطق است.

از هر نقطهٔ خارج از یک خط، دقیقاً می‌توان یک خط موازی آن رسم کرد.

فلزات با حرارت منبسط می‌شوند.

حجم آب با یخ زدن، بیشتر می‌شود.

فاقد شیء معطی آن نیست.

دست‌کم یک مجموعهٔ نامتناهی وجود دارد.

بحث معرفت‌شناسی در مقام ثبوت، مقدم بر همهٔ علوم است.

هر مفهوم نظری باید به بدیهی برگردد.

وجود خداوند متعال جزو بدیهی‌ترین بدیهیات است.

ذهنی ما را بدیهی بدانند. چنین ملاکی ما را به ورطهٔ تعصب و دگماتیسم می‌کشاند. راه دیگر آن است که تنها گزاره‌ای را بدیهی بدانیم که تمام انسان‌ها درستی آن را قبول دارند. اما هنگامی که بسیاری از افراد جامعه با واژگان تخصصی و مفاهیم ذهنی ما آشنا نیستند، چطور می‌خواهند درستی آن را بپذیرند؟! بد نیست گزاره‌هایی را بدیهی بدانیم که اندیشمندان و افراد دارای عقل سلیم آن را قبول دارند. اما چگونه می‌خواهیم تمام افراد دارای عقل سلیم را از دیگران تشخیص دهیم و نظر آنها را دربارهٔ بدیهیات خود جویا شویم؟ آیا ما به تمام زمان‌ها و تمام مکان‌ها و تمام اندیشمندان دسترسی داریم؟ در واقع، باید اقرار کنیم که ملاک دقیق و مشخصی برای تفکیک گزاره‌های بدیهی از سایر گزاره‌ها وجود ندارد، ملاکی که پیروان منطق ارسطویی بر آن توافق داشته باشند. با این حال، برای درستی این گزاره‌ها منشأهای زیر را در نظر می‌گیرند:

بعضی از این گزاره‌ها بدیهی هستند و می‌توان بدون چون‌وچرا درستی آنها را پذیرفت. اما ممکن است برخی از خوانندگان در فهم بعضی از این گزاره‌ها مشکل داشته باشند، چه رسد به این‌که بخواهند درستی آن را واضح بدانند یا ندانند. دست‌کم برای نویسنده چنین است. در هنگام استدلال، گریزی از پذیرش تعدادی از گزاره‌های اولیه نیست، گزاره‌هایی که برای آنها استدلالی ارائه نمی‌شود و انتظار می‌رود که مخاطب آنها را بپذیرد. لذا وجود بدیهیات و یا چیزی شبیه به آن ضروری است. و خیلی خوب است که استدلال بر گزاره‌های بدیهی بنا شود. اما مفهوم بدیهی یک مفهوم نسبی است و ممکن است بدیهیات نزد افراد مختلف با هم متفاوت باشد. منطقی نیست که استدلال منطقی بر مفاهیم مبهم و نسبی بنا شود. چند راه برای پرهیز از این ابهام وجود دارد. اولین راه این است که خود را مرکز جهان بدانیم و از دیگران انتظار داشته باشیم که تمام مفاهیم

- می‌تواند جزو گزاره‌های اولیهٔ عقلی دسته‌بندی شود که به آن «**اولیات**» می‌گویند.
- می‌تواند از حواس گرفته شده باشد که به آن «**مشاهدات**» می‌گویند.
- می‌تواند حس‌های درونی مانند ترس و شادی و ... عامل آن باشند که به آن «**وجدانیات**» می‌گویند.
- می‌تواند درستی آن به فطرت نسبت داده شود که به آن «**فطریات**» گفته می‌شود.
- می‌تواند با تجربه به دست آمده باشد که به آن «**تجربیات**» گفته می‌شود.
- و می‌تواند براساس فراوانی معتقدان به آن، بدیهی تلقی شود که به آن «**متواترات**» گفته می‌شود.

نشان می‌دهد که آنها چندان هم واضح نیستند و لزومی ندارد که بدیهیات ما را دیگران هم بدیهی بدانند. مشکل از جایی شروع می‌شود که کسی مبانی فکری خود را بدیهیات مطلق بپندارد و از دیگران انتظار داشته باشد آنها هم بدون چون‌وچرا مبانی فکری او را بدیهی بشمارند. این مشکل پتانسیل تبدیل شدن به بحران را

در تمام این بدیهیات، می‌توان مناقشه کرد. ممکن است یک گزاره را یک نفر بدیهی بداند و دیگری به درستی آن مشکوک باشد. حتی ممکن است نقیض آن را بدیهی بداند. به این ترتیب، اختلاف دیدگاه واضحی در مبانی تفکر رخ می‌دهد که طبیعتاً به نتایج متفاوتی نیز ختم می‌شود. وجود اختلاف دیدگاه در درستی گزاره‌ها

اقلیدسی می‌پردازیم؛ اما در این بخش، تنها به یک نکته مختصر اشاره می‌کنیم و در بخش بعدی به هندسه اقلیدسی بیشتر خواهیم پرداخت.

از بین بدیهیات هندسه اقلیدسی، بدیهی پنجم قرن‌ها شک‌برانگیز بود و افراد بسیاری تلاش کردند که این بدیهی را با استفاده از بدیهیات دیگر استنتاج کنند، درحالی‌که تمام این تلاش‌ها ناموفق بود؛ تا این‌که پیدایش هندسه‌های نااقلیدسی نشان داد که **بدیهی پنجم از سایر بدیهیات هندسه مستقل است و می‌توان گزاره‌های متفاوت دیگری را جایگزین آن کرد و هندسه‌های متفاوت و در عین حال بدون تناقضی به وجود آورد.**

این رویداد باعث شد که در تعالیم منطق ارسطویی نیز تشکیک شود و بازنگری در آن آغاز شود. به این ترتیب، منطق جدید یا منطق ریاضی، به تدریج وارد صحنه علم شد و جایگزین منطق ارسطویی گردید.

یکی از تفاوت‌های منطق ارسطویی و منطق ریاضی در جایگزین شدن مفهوم «**اصول موضوعه**» با مفهوم «**بدیهیات**» است. شاید در ابتدا به نظر برسد که این تغییر، تنها تغییری در واژگان است، اما تفاوت بسیار عمیق‌تر از جایگزین شدن واژه‌هاست. حداقل این‌که اگر اصول موضوعه دو نظریه با هم متفاوت و متضاد باشند، هیچ‌کدام دیگری را به دیوانگی یا عناد متهم نمی‌کند.

دارد. برای مشخص شدن نقطه بحرانی، لازم است دوباره به تعریف و منشأهای بدیهیات توجه کنیم. از منظر منطق ارسطویی، گزاره‌ای بدیهی است که تمام افراد عاقل که حواس سالمی دارند درستی آن را قبول دارند. پس هر عاقلی باید درستی گزاره‌های بدیهی را بپذیرد و اگر کسی درستی گزاره‌های بدیهی را نپذیرد، یا مشکلی در حواس دارد یا از سلامت عقلی برخوردار نیست یا فطرت خود را فراموش کرده یا ... یا با حقیقت عناد دارد و دشمنی‌اش با حقیقت باعث شده که در گزاره‌های بدیهی شک کند. به همین سادگی این نگرش می‌تواند گروه‌های فکری مختلف را به جان هم بیندازد و یکدیگر را به دیوانگی، پست فطرتی و عناد متهم کنند. راه حل این است که هرکس در مقام استدلال، مبانی فکری خود را مشخص کند و بدیهیات خود را تصریح کند و اجازه دهد که دیگران آن را بپذیرند یا نپذیرند. به این ترتیب، هرکس که با ما مبنای مشترک و بدیهیات مشترک داشته باشد با ما همراه می‌شود و هرکس مبانی فکری ما را نپذیرفت می‌تواند به راه خود برود، بدون آن‌که نیاز باشد یکدیگر را به دیوانگی، عناد و ... متهم کنیم.

بهترین مثال در تدوین بدیهیات، هندسه اقلیدسی است. اقلیدس برای آن از پنج گزاره بدیهی استفاده کرد. در قسمت بعدی، به صورت ویژه به موضوع هندسه

لذا امروزه اگر جوردانو برونو [۱] به مشهورات و مسلمات کلیسا معتقد نباشد، دیگر او را زبان نمی‌برند و زنده‌زنده نمی‌سوزانند. باید دقت کرد که تفتیش عقاید، زبان بریدن و زنده‌زنده سوزاندن در تعالیم و سیره حضرت عیسی دیده نمی‌شود.

شاید بهتر باشد این رفتارهای کلیسا در قرون وسطی و رفتارهای قرون وسطایی داعش و امثال داعش در دوران معاصر را در جایی دیگر جست‌وجو کنیم؛ در جایی غیر از تعالیم پیامبران. [۲]

منابع:

[۱] جوردانو برونو (۱۵۴۸-۱۶۰۰ م)، فیلسوف ایتالیایی، به چرخش زمین به دور خورشید معتقد بود. او از مروجان نظریه کوپرنیک، که بر گردش زمین به دور خورشید تأکید داشت، به شمار می‌رفت. بزرگان مسیحی کلیسا او را زندانی کردند و پس از شکنجه، زبانش را قطع کرده و او را به قتل رساندند؛ چراکه برونو گفته بود زمین به دور خورشید می‌چرخد، درحالی‌که بزرگان کلیسا معتقد بودند این خورشید و دیگر سیارات هستند که به دور زمین گردش می‌کنند.

[۲] احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، نشانه‌های پروردگار در هستی، ص ۲۹، بغداد: نجمة الصباح.

المنفذ، روایت‌های انتخاب‌شده سلسله مقالات تربیت فرزند

| قسمت سوم:
عزیز عصبانی من

به قلم شیما الحسینی

سلام و درود خدا بر شما. به قسمت سوم از مجموعه مقالات «تربیت، تکلیفی ارزشمند» خوش آمدید. موضوع این قسمت، نحوهٔ صحیح رفتار با کودک عصبانی است.



درستایش حفظ آرامش

شخصیتی کودک را شکل می‌دهد و باعث می‌شود که کودک خودش را جذاب و خواستنی ببیند و عزت نفس داشته باشد، یا این که خودش را غیرجذاب و منفور ببیند، عزت نفس و اعتماد به نفس نداشته باشد و احساس ناتوانی کند. این نتیجه محرومیت از گرمای عاطفی است.

در ادامه، به بررسی دلایل خشم کودک و راهکارهای پیشگیری و مقابله با آن خواهیم پرداخت، اما پیش از آن تقاضا می‌کنم به این فرمایش راهگشای امام احمد الحسن علیه السلام درباره خانواده توجه فرمایید:

قدم اول در مواجهه با عصبانیت کودک، حفظ آرامش است. عصبانیت والدین تأثیر منفی بر کودکان دارد و اگر والدین خود نتوانند به درستی عصبانیتشان را کنترل کنند، چطور می‌خواهند به وضعیت کودک رسیدگی کنند؟

ریچارد تمپلر، محقق تربیتی، بر این نکته تأکید دارد که رفتار توأم با آرامش، ویژگی بارز بهترین پدران است. همچنین، روان‌شناس می‌آدا الحصری بیان می‌کند نوع روابط حاکم در خانواده تا حد زیادی تیپ

«... بیرون رفتن شوهر و همسر و فرزندان یا برادران و خواهران، یا نزدیکان و دوستان و همکاران با یکدیگر منفعت‌های بسیاری دارد؛ و حتی ممکن است بسیاری از مردم فایده‌های فراوانی را که خودشان تجربه کرده‌اند برای بر شماری کنند. بنده فکر می‌کنم بیرون رفتن از منزل در برخی اوقات و استراحت دادن به خانواده، امری بسیار ضروری در جهت ساخت روابط خانوادگی و اجتماعی سالم و صحیح محسوب می‌شود ...»
(پیک صفحه، جلد دوم)

چرا کودکم خشمگین می‌شود؟

کودکان، پرخاشگر و عصبانی متولد نمی‌شوند؛ بنابراین طبیعتاً عللی وجود دارد که باعث می‌شود آنها چنین رفتارهایی از خود نشان دهند. این علل چیست؟

اول: انتقاد، سرزنش و تحریک کودک در حضور دیگران، به ویژه در برابر کسانی که برای او اهمیت دارند؛ تحقیر و تمسخر او یا دست‌درازی به اموالش در حضور همسالانش.

دوم: واگذاری وظایفی بیش از توان کودک و سرزنش او در صورت قصور و کوتاهی، که باعث ناامیدی‌اش می‌شود، مانند درخواست اجرای فوری دستورات.

سوم: محرومیت کودک از توجه، محبت و شفقت بزرگسالان که موجب می‌شود خشم وسیله‌ای برای ابراز احساساتش باشد.

چهارم: استفاده بیش از حد از دستورات و روش‌های محدودکننده، الزام به رعایت معیارهای رفتاری نامتناسب با سن کودک و دخالت در امور شخصی او.

پنجم: لوس کردن کودک که باعث می‌شود او انتظار داشته باشد دیگران همیشه به خواسته‌هایش پاسخ دهند و در صورت برآورده نشدن آنها عصبانی شود.

ششم: سخت‌گیری شدید به کودک و احساس او نسبت به بی‌عدالتی از سوی والدین، خواهر و برادرها.

هفتم: الگو برداری [از رفتار دیگران]؛ کودک رفتار والدین، معلمان یا آنچه را که از طریق رسانه‌ها مشاهده می‌کند، تقلید می‌کند.

هشتم: احساس شکست در زندگی یا در مدرسه یا در ایجاد روابط در خانه.

راهکارهای پیشنهادی برای مدیریت خشم

برای کمک به کودک در مدیریت خشم، والدین می‌توانند از راهکارهای زیر استفاده کنند:

اول: والدین باید هنگام خشم کودک آرامش خود را حفظ کنند و به او بگویند که از خشمش آگاه‌اند و او حق دارد عصبانی شود، اما بیان خشم به این روش اشتباه است. سپس راه مناسب برای بیان خشم را به او بیاموزند.

دوم: از دخالت در هر مسئلهٔ کوچک و بزرگ در زندگی کودک خودداری کنند. برای مثال، زمانی که کودک با کودک دیگری دعوا می‌کند، والدین تنها زمانی مداخله کنند که به کودک آسیب می‌رسد.

سوم: پرهیز از محروم کردن کودک از دارایی‌های شخصی‌اش و استفاده از آن به عنوان تنبیه، هر بار که کودک عصبانی می‌شود، زیرا این کار استثمار است و کودک را عادت می‌دهد که در بزرگسالی نیز سوءاستفاده‌گر باشد، یا کودک را به این باور برساند که دیگران حق دارند از او استثمار کنند. بنابراین، روش محرومیت باید با حکمت و به صورت غیرمکرر انجام شود.

چهارم: از بحث دربارهٔ مشکلات او در حضور دیگران خودداری کنند.

پنجم: والدین الگوی خوبی برای کودک باشند و خودشان در حضور او عصبانی نشوند، زیرا کودک احتمالاً از آنها تقلید می‌کند.

ششم: نیازهای روانی کودک را برآورده کنند و از آن غافل نشوند یا خواهر و برادرش را به او ترجیح ندهند.

هفتم: از تحریک کودک با هدف تمسخر یا تحقیر یا کاستن از ارزشش خودداری کنند.

هشتم: از دستورات و آموزش‌های بسیار خودداری کنند و به او استقلال بدهند.

نهم: او را به انجام کارهایی بیش از توانش مجبور نکنند.

دهم: آموختن آداب اسلامی؛ برای مثال، باید کودک را هنگام خشم به وضو گرفتن راهنمایی کرد و اگر ایستاده بود، بنشیند و اگر نشسته بود، دراز بکشد. [۱]

چند نکته قابل توجه:

صفت‌های خودخواهی و خودپسندی را در او پرورش می‌دهد و او را همیشه متمرکز بر خودش و خودخواهی می‌کند. بنابراین او همه چیز را برای خودش می‌خواهد و اگر زمانی خواسته‌هایش به سرعت برآورده نشود، عصبانی می‌شود و پافشاری می‌کند تا به خواسته‌هایش برسد.

کودکان از اطرافیان خود الگو می‌گیرند. پدران و مادران عصبانی رفتارهای خود را به فرزندانشان منتقل می‌کنند، درحالی‌که والدین آرام می‌توانند به فرزندان خود آرامش و لطافت یاد دهند. همچنین توجه بیش از حد به کودک

راهکارهای پیشگیری از عصبانیت در کودک:

- اول:** والدین باید بدانند که بسیاری از کودکان عصبی در خانه‌هایی که با اضطراب و تنش بوده زندگی کرده‌اند. بنابراین خانواده باید درک و تفاهم را در خود تقویت کند.
- دوم:** والدین باید کودکان را به تصمیم‌گیری آزادانه عادت دهند، تا کودک مستقل بار بیاید و متکی نباشد.
- سوم:** برآورده شدن نیازهای روانی کودک، احساس ارزشمندی و امنیت در او، بدون افراط در لوس کردنش.
- چهارم:** از تنبیه بدنی و سرزنش، به‌ویژه در حضور دوستانش خودداری کنند و بهتر است از تنبیه بدنی حتی دور از حضور دیگران نیز پرهیز شود.

امام احمد الحسن (ع) می‌فرماید:

«پدر می‌تواند پس از هفت سالگی برای تربیت کودک او را تنبیه کند، اما ضربه نباید آسیب‌رسان باشد یا به مناطق حساسی مثل سر وارد شود. همچنین نباید تنبیه تکراری باشد. پدر باید ابتدا از تمام روش‌های هشدار به محروم کردن از چیزهای مورد علاقه کودک یا تشویق او با وعده خرید چیزی که دوست دارد استفاده کند تا خطای کودک را اصلاح کند. به‌طور کلی، بهتر است تنبیه بدنی صورت نگیرد.» (پاسخ‌های فقهی، مسائل متفرقه، ج ۴)

امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید:

«تواناترین مردم در راه درست، کسی است که عصبانی نشود.»

(غرر الحکم، ج ۲، ح ۳۰۴۷)

نتیجه‌گیری

در نهایت، تربیت فرزندان نیاز به صبر و شکیبایی دارد. والدین باید از عصبانیت دوری کنند و با استفاده از روش‌های مناسب، فرزندان سالم و نیکوکار را پرورش دهند. امیدوارم در قسمت‌های بعدی نیز به یاری خداوند متعال در خدمت شما باشیم.

منابع:

[۱] امام باقر (ع) می‌فرماید: «هر مردی که در حال ایستاده خشمگین شد، بنشیند تا وسوسه شیطان از او دور شود، و اگر نشسته بود، برخیزد. و هر مردی که بر خویشتاوند خود خشم گرفت، به او نزدیک شود و او را لمس کند، زیرا تماس خویشتن با خویشتن دیگر، خشم را فرو می‌نشاند.» (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۷) و پیامبر خدا (ص) فرمود: «هنگامی که یکی از شما خشمگین شد، وضو بگیرد.» (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۳۳۹).

فرازهایی از خطبه‌های نماز جمعه

خطیب: سید واثق حسینی

ارتقا در ارتفاع

از اینجا سخنان اهل بیت (ع) در بیان مفهوم سعادت حقیقی به میان آمد، زیرا هر چیزی حقیقتی دارد و حقایق اشیا را کسی می‌شناسد که آنها را آفریده است و اهل بیت (ع) سروران خلق هستند.

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «سعادت چیزی است که به پیروزی منجر شود.» (فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ) [سوره هود، آیه ۱۰۵] (پس برخی از آنان بدبخت‌اند و برخی خوشبخت).

کسانی که سعادت‌مند هستند همان‌هایی هستند که نزد خدای عزوجل پیروز شده‌اند. بنابراین پیروزی واقعی زمانی است که روح ایمان رشد کند و در مراتب ملکوت ارتقا یابد. در این هنگام، انسان به سعادت دست می‌یابد، زیرا از این جهان تاریک‌رهایی می‌یابد، از آن فراتر می‌رود و به درجه‌ای بالاتر از این جهان می‌رسد و از درد و رنج یعنی از رنج دوری از خداوند عزوجل نجات می‌یابد. او لذت بی‌مانندی را تجربه می‌کند که در هیچ چیز، جز در اطاعت از خداوند عزوجل، عبادت او و مناجات با او تجربه نخواهد کرد.

همچنین امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «حقیقت سعادت آن است که عمل انسان با سعادت ختم شود، یعنی با پیروزی نزد خدای عزوجل. و حقیقت شقاوت آن است که عمل انسان با شقاوت ختم شود، یعنی در آتش جهنم فرو رود.» این شقاوت حقیقی است، نه رنج بردن از مصائب و مشکلات دنیوی در این جهان.

